

نقش ایمان در تعیین شأن اخلاقی انسان از نگاه آیات و روایات

m.faiyazi@gmail.com

ک. مهدی فیاضی / دانشجوی دکتری فلسفه اخلاق تطبیقی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

g.faiyazi@gmail.com

غلامرضا فیاضی / استاد مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

دریافت: ۱۳۹۸/۰۵/۱۲ - پذیرش: ۱۳۹۸/۱۰/۰۴

چکیده

مسئله شأن اخلاقی، از مباحث مهم فلسفه اخلاق است. با وجود اختلاف در جوانب گوناگون این مسئله، همه صاحب‌نظران بر این امر متفق‌اند که انسان واجد شأن اخلاقی است. مسئله اصلی در این پژوهش، این است که با پذیرش تشکیکی بودن شأن اخلاقی، ایمان چه نقشی در تعیین سطح و درجه شأن اخلاقی انسان دارد. بنا بر آموزه‌های اسلامی، ایمان در تعیین مرتبه وجودی انسان نقش اساسی ایفا می‌کند. کسی که منکر خدا یا رسول یا قیامت است، از دیدگاه اسلام در مراتب نازل و وجودی قرار دارد. ایمان خود امری مشکک است که شدت و ضعف می‌پذیرد و از آنجایی که مراتب انسانیت دایرمدار مراتب ایمان است، مراتب مختلف ایمان مراتب مختلفی از انسانیت را به دنبال دارد. این مراتب مختلف انسانی، مراتب تشکیکی شأن اخلاقی انسان را تشکیل می‌دهد که بر اساس آن وظایف فاعل‌های اخلاقی در برابر انسان تعیین می‌شود. بر این اساس، بی‌ایمان از حداقل حقوق اخلاقی برخوردار است؛ ولی مؤمن حقوقی به مراتب بالاتر دارد و متناسب با مرتبه ایمانش شأن اخلاقی او نیز تغییر می‌کند. مؤمنی که ملکه پرهیزگاری در او استقرار یافته است و از گناه اجتناب می‌کند، نسبت به مؤمن فاسقی که چنین ملکه‌ای در او متجلی نشده است، از منزلت اخلاقی والاتری بهره‌مند است. روش گردآوری مطالب کتابخانه‌ای بوده و ارزیابی داده‌ها به روش توصیفی - تحلیلی انجام شده است.

کلیدواژه‌ها: ایمان، انسان، کرامت، شأن اخلاقی، فسق.

طرح مسئله

یکی از مباحث مهم در اخلاق کاربردی، بحث شأن اخلاقی است. اینکه ما در برابر چه موجوداتی و تا چه حد مسئولیت و وظیفه اخلاقی داریم، محور اصلی این بحث را تشکیل می‌دهد. آیا ما به لحاظ اخلاقی فقط در برابر انسان‌ها مسئولیم یا جانداران دیگر نیز در قلمرو مسئولیت اخلاقی ما قرار می‌گیرند؟ در هر دو صورت، انسانی که واجد شأن اخلاقی است، چه ویژگی‌هایی دارد؟ آیا همه انسان‌ها به‌صرف معیارهای زیستی دارای شأن اخلاقی برابرنند؟ در میان فلاسفه غربی، این پرسش‌ها پاسخ‌های متفاوتی به خود دیده‌اند: برخی معیارهایی بیولوژیک برای انسان دارای شأن اخلاقی ارائه داده‌اند و هر موجودی را که آن ویژگی‌ها را داشته باشد، واجد شأن اخلاقی می‌دانند؛ اما جای این پرسش هست که آیا منزلت انسان در ویژگی‌های بیولوژیک او خلاصه می‌شود یا علاوه بر آنها، ویژگی‌هایی دیگری نیز هست که نقش اساسی در تعیین سطح منزلت او داشته باشند؟ در این پژوهش بر آنیم که بر مبنای آیات و روایات، نقش ایمان را در شأن اخلاقی انسان نشان دهیم تا به یکی از پرسش‌های اصلی این مسئله پاسخ گوئیم. کدام انسان موضوع شأن اخلاقی است؟ آیا صرف اطلاق عرفی واژه انسان بر یک موجود باعث می‌شود او از شأن کامل انسانی برخوردار باشد یا علاوه بر ویژگی‌های زیستی و طبیعی انسانی، باید خصوصیات دیگری نیز داشته باشد؟ در جست‌وجوی پاسخی برای این پرسش‌ها، نخست مفاهیم بنیادین را بازشناسی و تعریف می‌کنیم؛ و سپس مبانی نظری مؤثر در حل این مسئله را تبیین کرده، در نهایت با کاوش در آیات و روایات، شواهد بر مدعا را نشان می‌دهیم.

۱. مفهوم‌شناسی

مفهوم‌شناسی ایمان

ایمان در لغت از ماده «أمن» است که در مقابل «خوف» قرار دارد (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۱۳، ص ۲۱). این ماده هر جا به صورت ثلاثی مجرد استعمال شده است، به معنای ضدخوف است؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَبْغُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» (نور: ۵۵)؛ اما هر جا در باب «افعال» به کار رفته و متعدی به حرف جر شده، به معنای «تصدیق» و «باور داشتن» است؛ مانند: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» (بقره: ۲۸۵).

ایمان در اصطلاح کلامی، گرایش قلبی است که اختیاری و مبتنی بر معرفت است. ایمان، معرفت یقینی نیست؛ ولی از مقتضیات یقین است. اگر کسی به چیزی یقین پیدا کرد، این یقین اقتضا می‌کند که فرد آن را با جان و دل بپذیرد و به آن گرایش یابد؛ هرچند ممکن است به لحاظ وجود مانع یا موانعی این اتفاق نیفتد و به مقتضای یقین خود ایمان نیآورد؛ چنان‌که بسیاری از کفار هنگام بعثت پیامبر ﷺ یقین داشتند که او فرستاده خداست؛ ولی او را تصدیق نکردند؛ کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، همان‌گونه که پسران خود را می‌شناسند، او [محمد] را می‌شناسند؛ و مسلماً گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می‌دارند، و خودشان [هم] می‌دانند (بقره: ۱۴۶).

مفهوم‌شناسی شأن اخلاقی

شأن اخلاقی که در انگلیسی با «Moral Status» یا «Moral Standing» از آن یاد می‌شود، از واژه‌هایی است که امروزه در اخلاق زیستی بسیار کاربرد دارد. بنا بر یک تعریف از شأن اخلاقی، زمانی یک موجود دارای شأن اخلاقی می‌شود که مستقیماً موضوع دغدغه اخلاقی ما قرار بگیرد. در این صورت، شایستگی یا مرتبه وجودی آن موجود، می‌تواند حجتی علیه فاعل‌های اخلاقی باشد که چرا در تعامل با او ملاحظات اخلاقی را رعایت نکرده‌اند (اودی، ۱۹۹۹، ص ۵۹۰). به تعبیر مری آن وارن، این اصطلاح به این معناست که در قبال چه موجوداتی وظایف اخلاقی داریم. اگر موجودی شأن اخلاقی داشته باشد، نمی‌توانیم هرگونه که بخواهیم با او رفتار کنیم و در ملاحظاتمان باید نیازها و تمایلات و رفاه او را مد نظر قرار دهیم. البته این وظیفه ما نه برای سودی است که عاید ما می‌شود؛ بلکه برای این است که نیازهای آنها فی نفسه از نظر اخلاقی حائز اهمیت‌اند (آن وارن، ۲۰۰۳، ص ۳).

چنان که تعریف وارن نشان می‌دهد، مفهوم «شأن اخلاقی» با مفهوم «تکلیف اخلاقی» ملازمه دارد. این ملازمه اخلاقی، به مسئله تلازم میان حق و تکلیف بازمی‌گردد. یک معنا از تلازم میان حق و تکلیف این است که وقتی کسی از حقوقی برخوردار است، لازمه این برخورداری آن است که دیگران نیز مکلفاند این حقوق را رعایت کنند. به تعبیر دیگر، انسان‌ها مکلفاند که حق این انسان را به او اعطا کنند یا دست‌کم مانع استیفای حق او نشوند. اثبات شأن اخلاقی برای یک موجود، حقوقی اخلاقی را برای وی به‌دنبال دارد و اثبات حقوق اخلاقی نیز تکالیفی را برای فاعل‌های اخلاقی ایجاد می‌کند. موجودی که دارای شأن اخلاقی است، حرمت دارد و این حرمت باعث می‌شود به‌لحاظ اخلاقی حقوقی داشته باشد؛ و بالتبع همه فاعل‌های اخلاقی مکلفاند آن حقوق را ادا کنند.

۲. بنیان‌های نظری تحقیق

۱-۲. متعلق ایمان

حال که دانستیم ایمان همان پذیرش قلبی است، این پرسش مطرح است که ایمان به چه چیزی یا چیزهایی باید باشد؟ در بسیاری از آیات قرآن کریم، ایمان و مؤمن به‌طور مطلق ذکر شده‌اند و سخنی از اینکه ایمان باید به چه چیزی تعلق بگیرد، سخنی به میان نیامده است (مصباح، ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۱۲۸): «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (بقره: ۸۲) و «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» (نحل: ۹۷)؛ اما توجه به آیات دیگری از کلام الهی روشن می‌کند اولین چیزی که از انسان انتظار می‌رود به آن ایمان داشته باشد، خدای متعال است: «وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ» (لقمان: ۲۲) و نیز «وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَاعْمَلْ صَالِحًا يُكْفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ» (تغابن: ۹)؛ اما تأمل در آیات دیگری از کلام الهی متعلق‌های دیگری را برای ایمان ظاهر می‌سازد. در برخی آیات، ایمان به «معاد» و قیامت، قرین ایمان به خدای متعال شده است: «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَآلِیَوْمِ

الْآخِرِ» (مائده: ۶۹). در برخی موارد، مؤمنان کسانی توصیف شده‌اند که به آنچه بر پیامبر ﷺ فرو فرستاده شده است، ایمان آورده‌اند: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَی مُحَمَّدٍ» (محمد: ۲). افزون بر موارد پیشین، فرشتگان و انبیای الهی نیز به‌عنوان متعلق ایمان مطرح شده‌اند: «وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ» (بقره: ۱۷۷).

بنا بر آیات مختلف قرآن، مجموعه متعلق‌های ایمان را می‌توان در اصول عقاید (توحید، نبوت و معاد) خلاصه کرد؛ زیرا کتب و رسل و انبیا، از لوازم اصل نبوت‌اند؛ چنان‌که ملائکه نیز وسیله نزول کتاب و وحی الهی‌اند و ایمان مؤمن، به آنها نیز تعلق خواهد گرفت؛ اما اساسی‌ترین اصل از این اصول سه‌گانه، اصل توحید است و ایمان به خدای متعال مقتضی ایمان به دو اصل دیگر نیز خواهد بود. هنگامی که به خداوند به‌عنوان رب خود باور داشتیم، ربوبیت او اقتضا دارد که انسان‌ها را هدایت کند و این هدایت به‌واسطه وحی صورت می‌پذیرد. از سوی دیگر، عدالت خدای متعال اقتضا دارد که بین مؤمن و کافر، پرهیزکار و گناهکار فرق بگذارد و هرکدام را به میزان اعمال صالح یا ناصالحشان پاداش یا عذاب دهد. از این‌رو ایمان به خدا و عدل او، ایمان به معاد را نیز در پی خواهد داشت (مصباح، ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۱۳۰).

۲-۲. مراتب داشتن ایمان

ایمان مراتب و درجات مختلفی دارد. آیاتی از قرآن کریم از قابلیت افزایش ایمان سخن به میان آورده‌اند: «مؤمنان همان کسانی‌اند که چون خدا یاد شود، دل‌هایشان بترسد؛ و چون آیات او بر آنان خوانده شود، بر ایمانشان بیفزاید» (انفال: ۲). اینکه ایمان افزایش و کاهش می‌پذیرد، نشانه این است امری است که دارای مراتب و درجات و شدت و ضعف می‌پذیرد. در میان فرمایش‌های اهل بیت علیهم‌السلام بر این امر صحه گذاشته شده است: «ایمان حالت‌ها و درجه‌ها و طبقه‌ها و مرتبه‌هایی دارد: گونه‌ای از آن تمام است؛ و گونه‌ای ناقص که نقص آن آشکار است؛ و گونه‌ای برجسته که رجحان و برجستگی زیاد دارد» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۳، ص ۹۱). روایات بسیاری نیز وجود دارد که از «کمال» ایمان سخن گفته و رفتاری از رفتارهای انسان را نشانه‌ای از کمال و رشد ایمان دانسته‌اند؛ مثلاً اخلاق نیکو از نشانه‌های کمال ایمان است: «کامل‌ترین مردم از لحاظ ایمان، خوش‌خلق‌ترین آنهاست» (همان، ص ۲۵۶) و همین قابلیت کمال یافتن ایمان، خود دلیلی بر تشکیکی بودن ایمان است.

۲-۳. نقش ایمان در مرتبه وجودی انسان

قرآن کریم همه آنچه را به‌لحاظ زیستی انسان می‌نامیم، به‌لحاظ ارزشی در یک رتبه نمی‌داند. در نگاه قرآن، برخی انسان‌ها هرچند شکل انسان دارند، اما زیستشان به‌گونه‌ای است که شباهت زیادی به حیوانات دارند. حیوان دائماً در پی خوردن و لذت‌طلبی است و انسان‌هایی که در این مرحله از حیات متوقف مانده‌اند، همچون

حیوان همشان مصروف خوردن و لذت‌جویی است و شهوت و غضب زندگی آنها را احاطه کرده است و پیوسته سرگرم آن هستند. کافران و منافقان این‌گونه‌اند: «و کسانی که کفر ورزیدند، همچون چهارپایان لذت می‌جویند و می‌خورند» (محمد: ۱۲). آنان چنان در شهوات حیوانی افراط کرده‌اند که خداوند متعال، رسول گرامی اسلام ﷺ را مخاطب قرار می‌دهد: «بگذارشان تا بخورند و برخوردار شوند و آرزو[ها] سرگرمشان کند؛ پس به‌زودی خواهند دانست» (حجر: ۳)؛ درحالی‌که طبق فرمایش امیرمؤمنان علی علیه السلام، هدف از خلقت انسان ارضای چنین امیال حیوانی نیست: «آفریده نشده‌ام تا غذاهای لذیذ و پاکیزه مرا سرگرم سازد؛ چونان حیوان پرواری که تمام همت او علف باشد یا چون حیوان رها شده‌ای که شغش چریدن و پر کردن شکم باشد» (نهج‌البلغه، ۱۴۱۴ق، ص ۴۱۸). از این‌رو کسی که کفر بورزد و ایمان نیاورد، در مرتبه حیات حیوانی متوقف شده است و بلکه منزلتی فروتر از حیوانات پیدا می‌کند: «آنان همانند چهارپایان، بلکه گمراه‌ترند» (اعراف: ۱۷۹). در مقابل، حیات حقیقی انسان زمانی است که فرد از مرحله نخستین عبور کند و عقل خود را بر دیگر قوایش حاکم سازد و سعی در رشد و بالندگی آن داشته باشد. در این زمان، خصایص انسانی او آشکار می‌شود. بارزترین ویژگی انسان در این مرحله، خداابوری است. در نگاه قرآن کریم، حیات انسانی به زیست مؤمنانه است و در مقابل، حیات ملحدانه چیزی جز حیات حیوانی نخواهد بود (جوادی‌آملی، ۱۳۸۹، ص ۱۶۲). از همین روست که قرآن کریم «حی» را نه در مقابل «میت»، بلکه در مقابل «کافر» قرار داده است (همو، ۱۳۸۲، ج ۹، ص ۱۹۴): «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ» (یس: ۷۰). کسی که به‌جای قدردانی از خالق مدبر خود، او را منکر شود، به فرمایش سیدالسادین علیه السلام ارزش و بهایش همچون چهارپایان است:

ستایش از آن خدایی است که اگر توفیق شناخت حمد خود را از بندگانش دریغ می‌کرد و به انسان‌ها نمی‌آموخت تا در برابر نعمت‌های بی‌پای او حمد کنند، در نعمت‌هایش تصرف می‌کردند و از آن بهره‌مند می‌شدند و او را حمد نمی‌کردند و بدون هیچ‌گونه سپاسی، از رزق الهی به‌طور گسترده بهره‌برداری می‌کردند و با چنین کفرانی، از حدود انسانیت خارج و به مرز بهیمیت می‌رسیدند؛ آن‌گاه همانند چهارپایان یا فروتر از آنها می‌شدند (صحیفه سجادیه، ۱۳۷۶، ص ۲۸).

اما به‌هرحال این پرسش مطرح است که از میان آن همه اوصافی که انسان می‌توان واجد آن شود، چرا تنها ایمان چنان در حقیقت انسان دخیل است که نبود آن موجب می‌شود فرد به‌لحاظ رتبه وجودی، منزلتی قریب به حیوانات داشته باشد؟

پاسخ این پرسش را نیز در کلمات اهل‌بیت علیهم السلام می‌توان یافت. انسان همراه با خواسته‌هایی فطری خلق شده است. از جمله مهم‌ترین این امور فطری، فطرت خدانشناسی است. به فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله هر انسانی با بینشی فطری پا به عرصه وجود می‌گذارد که او را به پذیرش خالق او دعوت می‌کند: «هر نوزادی بر فطرت متولد می‌شود؛ یعنی خدای عزوجل را خالق خود می‌داند» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۳، ص ۳۵) و به تعبیر حضرت صادق علیه السلام همه

انسان‌ها یگانه‌پرست آفریده شده‌اند (همان). علاوه بر این نوع فطرت، امور دیگری نیز هستند که فطری و خدادادی انسان‌اند؛ نظیر فطرت شکر و سپاسگزاری. این فطرت، حتی در حیوانات نیز دیده می‌شود و منحصر در انسان نیست؛ مثلاً سگ نمادی از وفاداری و حق‌شناسی است. سگ ولی‌نعمت خود را می‌شناسد و در مقابل او سر به خاک می‌مالد (مصباح، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۱۶۴-۱۶۵). انسان نیز به سبب وجود چنین گرایشی، در مقابل خدمت و لطف هممونعان خود، اظهار سپاس می‌کند. بالاترین حق‌شناسی و شکرگزاری انسان باید در برابر خالق و آفریدگارش باشد. او که انسان را آفریده و نعمت‌های بی‌شمار به او عطا کرده است، سزاوار بالاترین سپاس‌ها و کرنش‌هاست. حال اگر کسی خالق و ولی‌نعمت خود را نادیده بگیرد و وجود او را انکار کند، در برابر نعمت‌های او ناسپاسی کند و از اوامر او سرپیچد، در واقع از فطرت خود روی گردانده و ذاتش پلید و غیرانسانی شده و انسانیت را در خود نابود کرده است؛ از این رو به حیوانات شباهت پیدا می‌کند (همان).

۴-۲. رابطه کرامت و شأن اخلاقی

کرامت واژه‌ای است که هم در اخلاق و هم در حقوق کاربرد پیدا کرده است. در فرهنگ معاصر غرب، این واژه آن‌گاه که به انسان نسبت داده می‌شود، معنای عامی دارد. «کرامت انسان» به معنای آن ارزش بنیادینی است که اولاً همه انسان‌ها واجد آن‌اند؛ و ثانیاً همگی به یک اندازه از آن برخوردارند و ثالثاً تا زمانی که فرد زنده است، از او سلب شدنی نیست (نوردنفلت، ۲۰۱۲، ص ۸۰۳). برخی ورود مفهوم «کرامت انسانی» به مسائل اخلاق کاربردی را بی‌فایده می‌دانند؛ چراکه معتقدند این مفهوم، یا صرفاً تکرار مفاهیمی چون ارزش یا شأن اخلاقی است یا مفهومی شعارگونه است که به فهم موضوعاتی چون مسائل اخلاق پزشکی و اخلاق زیستی هیچ کمکی نمی‌کند (مکلین، ۲۰۰۳، ص ۴۱۹).

به‌رحال مفهوم کرامت انسانی، در عرصه اخلاق غربی، ارتباط تنگاتنگی با مفهوم شأن اخلاقی دارد. امروزه کرامت انسانی به «منزلت‌اعلای اخلاقی» توصیف می‌شود؛ منزلتی که مشتمل بر مجموعه‌ای از حقوق است که حد‌اعلای مصونیت و احترام را به‌دنبال دارد؛ اما در فرهنگ اسلامی، «کرامت» واژه‌ای است که معادل دقیق فارسی ندارد (جوادی‌آملی، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۲۰۳) و برای بیان آن ناگزیریم از ترکیب الفاظ متعددی استفاده کنیم. همان‌گونه که «عزت» در مقابل «ذلت» و «کبر» در مقابل «صغر» است، واژه «کرامت» نیز در مقابل «هوان» به معنای خواری و ذلت است. در قرآن کریم، این تقابل به‌زیبایی ترسیم شده است: «وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ» (حج: ۱۸). کرامت، نوعی عزت و تفوق «نفسی» است و در آن برتری بر غیرملاحظ نیست؛ بلکه عزت و برتری فی‌نفسه (بدون در نظر گرفتن نسبت او با بقیه موجودات) مقصود است (مصطفوی، ۱۳۶۸، ج ۱۰، ص ۴۶). از منظر اسلام، کرامت انسان دو نوع است: ذاتی و اکتسابی.

کرامت ذاتی: این نوع کرامت، حاکی از عنایت ویژه خداوند به نوع انسان است و همه انسان‌ها از آن برخوردارند. از این رو برخورداری از آنها موجب فخر و ارزش برای انسانی در مقابل انسان دیگر نیست و هیچ انسانی به سبب آن، استحقاق ستایش ندارد؛ بلکه تنها فرد مستحق ستایش، خالق چنین موجودی، یعنی خداوند متعال است؛ زیرا این کرامت به اختیار انسان ارتباطی ندارد و انسان چه بخواد و چه نخواهد، از این کرامت برخوردار است (رجبی، ۱۳۸۰، ص ۵۷). اموری مثل قدرت تکلم، قامت راست، توانایی نوشتن و توانایی تسلط بر دیگر آفریده‌های خداوند، همگی مصادیقی از کرامت ذاتی‌اند.

کرامت اکتسابی: نوعی از کرامت، کمال‌هایی است که انسان با ایمان به واسطه اعمال نیک و به اختیار خود به دست می‌آورد. این نوع کرامت، معیار ارزش‌گذاری انسان‌ها و ملاک تقرب در پیشگاه خداوند است. همه انسان‌ها استعداد دستیابی به چنین کرامتی را دارند؛ اما برخی از این استعداد بهره می‌برند و در طریق سعادت گام برمی‌دارند و برخی دیگر با بی‌اعتنایی و پیمودن طریقی دیگر، از رسیدن به چنین کمالاتی محروم می‌مانند. در حقیقت، نیروی عقل - که خود از مصادیق کرامت ذاتی انسان است - اگر توأم با بهره‌برداری درست از آن باشد، در نهایت به کرامتی اکتسابی خواهد انجامید (همان). آیات بسیاری به این نوع از کرامت انسان شهادت می‌دهند؛ از جمله: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» (حجرات: ۱۳)؛ در حقیقت، ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بر طبق این آیه شریفه، خداوند متعال بالاترین درجه کرامت را برای پرهیزگارترین انسان‌ها قرار داده است. همین‌طور سان هر انسان به میزان برخورداری از تقوا و پرهیزکاری، از کرامتی متناسب با آن برخوردار است. به همین سبب، کفار مشمول اکرام الهی نیستند: «همانا خداوند روح کافر را اکرام نمی‌کند؛ ولی ارواح مؤمنین را گرامی می‌دارد و همانا کرامت نفس و خون به روح است» (قمی، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۲). نتیجه اینکه در سنت اسلامی، آنچه مبنای ارزش‌گذاری انسان است، کرامت اکتسابی است و کرامت ذاتی به خودی خود در عیار انسانیت ارزشی نقشی ایفا نمی‌کند.

۳. تأثیر ایمان در شأن اخلاقی

یکی از عوامل دخیل در شأن اخلاقی هر انسانی، ایمان داشتن یا نداشتن اوست. کسی که ایمان ندارد، منزلت او با منزلت مؤمن یکسان نیست. کافر، مشرک و منافق، واجد شأنی اخلاقی‌اند؛ اما این شأن در مقایسه با شأن اخلاقی مؤمن، حداقلی است و فرد با ایمان منزلت اخلاقی والاتری دارد که همین منزلت، با توجه به میزان ایمان او، شدت و ضعف پیدا می‌کند.

در قرآن کریم انسان‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند: مسلمانان، خداپاوران غیرمسلمان، و ملحدان. رویکرد اسلام در مواجهه با این سه دسته یکسان نیست. برخی دستورهای اسلام در نحوه تعامل اطلاق دارند یا حتی به صراحت ملحدان را نیز شامل می‌شوند: «[اما] خدا شما را از کسانی که در [کار] دین با شما نجنجیده و شما را از

دبارتان بیرون نکرده‌اند، باز نمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید؛ زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد» (ممتحنه: ۸). همچنین از مسلمانان خواسته شده است که هرگز پیمان‌شکنی نکنند و به پیمان خود با مشرکان، تا زمانی که آنان به پیمان خود پایبندند، وفادار بمانند: «پس تا با شما [بر سر عهد] پایدارند، با آنان پایدار باشید» (توبه: ۷). در سیره رسول اکرم ﷺ نیز شاهدیم که آن حضرت بارها با مشرکان و اهل کتاب از یهود و نصارا پیمان‌هایی را منعقد کردند که حضرت کاملاً به آنها پایبند بودند و فقط در صورت پیمان‌شکنی طرف مقابل، از پیمان با آنان خارج می‌شدند؛ نظیر زمانی که یهودیان مدینه پیمان شکستند.

ظلم‌ستیزی و یاری دادن مظلوم، از اصول اخلاقی دین مبین اسلام است. لزوم اعانه مظلوم، از دستورهایی است که مؤمن و کافر را دربرمی‌گیرد. اگر نامسلمانی از مسلمانان کمک بخواهد، بر مسلمانانی که قدرت و توانایی دارند، لازم است که برای نجات وی اقدام کنند؛ چراکه رسول خدا ﷺ فرمود: «وَمَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي: يَا لَلْمُسْلِمِينَ، فَلَمْ يُجِبْهُ، فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۳، ص ۴۱۹)؛ و کسی که بشنود مردی فریاد می‌زند: «ای مسلمانان به فریادم برسید»، ولی او را اجابت نکند، مسلمان نیست. تعبیر «رجل» در روایت، دال بر این است که حتی اگر کافر و نامسلمان در مواجهه با ظالمی از مسلمانان کمک خواست و راهی برای تأمین خود نداشت و اهل توطئه و ظلم بر ضداسلام و مسلمانان نبود، باید امنیت او را تأمین کرد و استمداد او را اجابت نمود. نظایر این توصیه‌های اخلاقی نشان می‌دهد که فرد بی‌ایمان واجد حرمت و شأن اخلاقی است و باید این حرمت در حد و اندازه خودش حفظ شود.

در مقابل، بسیاری از دستوره‌های اخلاقی موجود در منابع دینی، بین کافر و مؤمن تمایز قائل شده و در عرصه الزامات و ارزش‌های اخلاقی، قلمرو هر یک را از دیگری تفکیک کرده‌اند. در قرآن کریم بارها و بارها به کافران وعده عذاب داده شده است. سیاق اغلب آیات، ظهور در اخروی بودن این عذاب دارد؛ اما در آیه ۵۶ سوره آل عمران، به عذابی در دنیا و آخرت وعده داده شده است: «اما کسانی که کفر ورزیدند، در دنیا و آخرت به سختی عذابشان کنم و یاورانی نخواهند داشت». اما عذاب کافر در دنیا چیست؟ اغلب مفسران در تفسیر این آیه بیان داشته‌اند که عذاب دنیوی کافر به این است که وی در بسیاری از احکام در رتبه‌ای پایین‌تر از مسلمان قرار دارد و اصل کلی در رفتار با وی استخفاف است (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۷۶۰؛ قمی، ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۱۱۴؛ مغنیه، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۱۲۷)؛ چه اینکه خدای متعال درباره کافر دنیوی محارب و مفسد فی الارض، از تعبیر «خزی» به معنای «خواری» استفاده می‌کند: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جَزَاءُ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (مائده: ۳۳). در منابع اسلامی موارد متعددی را می‌توان یافت که نشان می‌دهد مؤمن نسبت به کافر از شأن اخلاقی والاتری برخوردار است.

حق حیات، از اولی ترین حقوق اخلاقی است؛ اما هر کافری و در هر حال، این حق را واجد نیست. اگر کافری مسلمانی را عمدتاً به قتل رساند، مجازات او قصاص است؛ اما اگر مسلمانی کافری را به قتل برساند، مسلمان قصاص نمی‌شود: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: لَا يُقَادُ مُسْلِمٌ بِذِمِّي فِي الْقَتْلِ وَ لَا فِي الْجِرَاحَاتِ» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۱۴، ص ۳۸۱). این نشان می‌دهد - که حق حیات که از اساسی ترین حقوق اخلاقی است - برای کافر و مؤمن یکسان در نظر گرفته نشده است. کافر، در برخی موارد (مثلاً کافر ذمی و کافر معاهد) حق حیات دارد و از این رو جانش محفوظ است و بر مسلمانان لازم است این حق او را مراعات کنند؛ اما این حق در جایی که با حق حیات مؤمن در تزامن باشد، مرجوح است و حیات مؤمن بر حیات کافر ترجیح دارد.

در مسئله غیبت نیز تفاوت شأن اخلاقی مؤمن و کافر به وضوح به نمایش درآمده است. غیبت، از جمله گناهان کبیره‌ای است که از آن در قرآن کریم به «خوردن گوشت برادر مؤمن» تعبیر شده و در روایات به گناهی بدتر از زنا توصیف گشته است. تعاریف مختلفی برای غیبت ارائه شده که جامع‌ترین آن چنین است: هر نوع دلالت بر نقص مؤمن به قصد عیب‌جویی او، که او از بازگویی آن عیب خوشش نمی‌آید (جبی‌عاملی، ۱۴۰۸ق، ص ۴۹). در این تعریف صرفاً بازگویی نقص «مؤمن» غیبت برشمرده شده است؛ زیرا ادله‌ای که بر نهی از غیبت دلالت دارند، آن را محدود به غیبت مؤمن کرده‌اند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا» (حجرات: ۱۲)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است؛ و از وضع دیگران فحص نکنید و بعضی از شما غیبت بعضی نکنند. توجه به صدر آیه نشان می‌دهد که صیغه نهی در این آیه خطاب به مؤمنان است و از آنها خواسته شده که پشت سر دیگر مؤمنان غیبت نکنند. در این صورت، کافر از مواردی نیست که از غیبت او برحذر داشته شده‌ایم و مسلماً غیبت از او قبحی نیز نخواهد داشت. به عبارت دیگر، مسئولیت اخلاقی ما در قبال مؤمن اقتضا می‌کند در غیاب او بدی‌اش را نگوییم؛ اما در مورد کافر چنین مسئولیت اخلاقی‌ای نداریم.

سلام کردن، از کارهایی نیک اخلاقی است که میان تمام فرهنگ‌ها و مکاتب مشترک است. هر دیدار و ملاقاتی با سلام، یعنی دعا برای سلامتی، آغاز می‌شود. در مقایسه با ادیان و فرهنگ‌های دیگر، فرهنگ اسلامی برای سلام و پاسخ دادن به آن، جایگاهی بس والاتر و با اهمیت‌تر در نظر گرفته است؛ به گونه‌ای که جواب سلام، واجب شرعی شمرده شده است؛ به گونه‌ای که از معدود سخنان خارج از اصل نماز است که بیان آن، حتی در میانه نماز نه تنها روا که واجب است.

باین‌حال، تأکید و تشویق به سلام، سلام گفتن به هر کسی را دربر نمی‌گیرد. در برخی روایات، از سلام کردن به کفار نهی شده است. امیرمؤمنان علی ع می‌فرماید: «آغازگر سلام بر اهل کتاب نباشید» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۴، ص ۷۱۰). برخی دیگر از روایات، سلام گفتن به کافر را روا دانسته‌اند؛ اما این کار را به حال آن کافر بی‌فایده خوانده‌اند: «به امام موسی کاظم ع عرض کردم: به نظر شما، اگر نیازمند طبیبی مسیحی شدم، می‌توانم به او سلام

دهم و برایش دعا کنم؟ فرمود: «بله؛ [اما] سودی به حالش ندارد» (همان، ص ۷۱۲). شاید بی‌فایده بودن این کار از این جهت است که سلام نوعی دعاست؛ دعایی برای سلامتی و دوام حیات مخاطب؛ و چون این دعا درباره کافر به اجابت نخواهد رسید، سلام گفتن و نگفتن فرقی به حال کافر نخواهد داشت.

در فرهنگ اسلامی پاسخگویی به سلام، ضروری دانسته شده است. این ضرورت برگرفته از این آیه شریفه است: «و چون به شما درود گفته شد، شما به [صورتی] بهتر از آن درود گویند یا همان را [در پاسخ] برگردانید» (نساء: ۸۶). مطابق این آیه شریفه، در کیفیت پاسخگویی سلام، خداوند به انسان این اختیار را داده است که سلام را یا مانند سلام‌کننده یا به‌شکلی بهتر و کامل‌تر از آن پاسخ گوید؛ مثلاً اگر گوینده سلام با عبارت «سلام علیکم» سلام گفت، او در جواب بگوید: «سلام علیکم و رحمة‌الله»؛ اما این آزادی در انتخاب نوع جواب، تنها هنگامی است که گوینده سلام مؤمن باشد؛ اما اگر کافری سلام گفت، بنا بر روایات متعدد باید به پاسخی حداقلی بسنده کرد: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: اگر یهودی یا مسیحی یا مشرک بر مسلمانی که نشسته است سلام گوید، سزاوار است چگونه آنها را پاسخ دهد؟ فرمود: بگوید علیکم» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۴، ص ۷۱۰).

برخی از اندیشمندان معاصر، نهی از سلام را به دلیل جلوگیری از تولی و رکون به ظالمان می‌دانند و از این رو، سلام به کافر، رنگ دوستی و مودت به خود نگیرد، ممنوع نیست (جوادی‌آملی، ۱۳۸۲، ج ۲۰، ص ۵۰)؛ اما با توجه به اینکه در نصوص روایی، چنین علتی برای عدم جواز سلام کردن به کافر ذکر نشده است و به تعبیر فقهی، این حکم منصوص العلة نیست، اختصاص آن به مورد تولی یا رکون، بی‌وجه است.

۴. نقش مراتب مختلف ایمان در شأن اخلاقی

تا اینجا دانستیم که هر یک از ایمان و کفر، در شأن اخلاقی نقشی مهم دارند؛ چون کسی که به خدای یکتا آنچه او نازل فرموده است باور ندارد، در مرتبه نازلی از انسانیت قرار دارد و همین انحطاط وجودی، شأن اخلاقی او را تنزل می‌دهد.

ایمان نیز - چنان‌که پیش‌تر گذشت - مراتب و درجاتی دارد. مراتب ایمان در اعمال انسان تجلی می‌کند و اعمال او نشان می‌دهد که ایمان او در چه سطحی قرار دارد؛ چراکه به فرمایش باقرالعلوم علیه السلام ایمان امری قلبی و باطنی است که قابل رؤیت و احساس نیست و رفتارهای انسان است که میزانی برای سنجش ایمان اوست: «الْإِيمَانُ مَا اسْتَقَرَّ فِي الْقَلْبِ، وَ أَضَى بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ صَدَقَهُ الْعَمَلُ بِالطَّاعَةِ لِلَّهِ وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِهِ» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۳، ص ۷۴) و از این‌روست که به فرمایش رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله «ایمان بدون عمل پذیرفته نمی‌شود» (پاینده، ۱۳۸۲، ص ۶۸۴). عالی‌ترین درجات انسانی - که از آن به مرحله جوار یا قرب یا لقای الهی تعبیر می‌شود - از آن کسی است که اعمالش همگی صالح باشند: «پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد، باید به کار شایسته بپردازد» (کهف: ۱۱۰). چنین کسی است که علاوه بر لقای الهی، از نعمت‌های بهشتی هم بهره‌مند می‌شود: «در حقیقت، مردم پرهیزگار در میان باغ‌ها و نهرها، در قرارگاه صدق،

نزد پادشاهی توانایند» (قمر: ۵۵-۵۴). آنچه انسان را در طریق قرب الهی به جلو هدایت می‌کند و روح او را به باری تعالی نزدیک می‌سازد، عمل صالح است. عمل صالح از دیدگاه قرآن عملی است که رضایت خداوند در آن است و مورد رضای اوست که دو شرط داشته باشد:

۱. خودِ عمل شایسته باشد؛ ۲. به‌قصد تقرب به خدا و جلب رضایت الهی انجام شود. هر عملی که این دو شرط را داشته باشد، مصداقی از عبادت است؛ عبادتی که به‌فرموده الهی هدف از خلقت انسان است: «و جن و انس را نیافریدم، جز برای آنکه مرا پرستند» (ذاریات: ۵۶).

در مقابل، هر عملی که خلاف فرمان الهی باشد و غضب و نارضایتی خدای متعال را به دنبال داشته باشد، گناه یا فسق نام می‌گیرد. «فسق» به‌معنای نافرمانی و عصیان است (طریحی، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۴۳۳؛ فیومی، ۱۴۱۴ق، ج ۲، ص ۴۷۳). خدای متعال برای نافرمانی ابلیس، از این واژه استفاده فرموده است: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» (کهف: ۵۰). این واژه در اصطلاح قرآن کریم به‌معنای نافرمانی خدای متعال است. طبق این معنا، فسق اعم از «کفر» می‌باشد؛ چه اینکه در مورد کفار نیز به کار رفته است؛ نظیر: «وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ» (بقره: ۹۹)؛ و همانا بر تو آیاتی روشن فرو فرستادیم، و جز فاسقان [کسی] آنها را انکار نمی‌کند. هر نوع نافرمانی خدای متعال «فسق» نام دارد؛ اما کفر گستره محدودتری دارد و تنها به نافرمانی از سر بی‌اعتقادی اطلاق می‌شود. به تعبیر آیت‌الله جوادی‌آملی، فسق دو نوع است: کلی و جزئی. اگر کسی انکار خدا و رسول کند و اعمالش نیز بر شریعت منطبق نباشد، دچار فسق کلی شده است که کفر نام می‌گیرد؛ اما کسی که ایمان دارد، ولی همه اعمالش مطابق ایمانش نیست، گرفتار فسق جزئی شده است و مؤمن فاسق لقب می‌گیرد (جوادی‌آملی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۵۳۷).

کسی که مرتکب نافرمانی خدای متعال می‌شود، در حقیقت ضعف ایمان خود را به نمایش گذاشته است و از آنجایی که - بنابر آنچه گذشت - ایمان نقش اساسی در انسانیت دارد، ضعف ایمان نشانه جایگاه نازل انسانی اوست. از این روست که به‌فرموده خدای متعال، هیچ‌گاه فاسق و مؤمن با یکدیگر برابر نیستند: «أَقَمَنَ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنَ كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ» (سجده: ۱۸)؛ آیا کسی که مؤمن است، چون کسی است که نافرمان است؟ یکسان نیستند. به‌همین سان، منزلت اخلاقی فرد صالح با منزلت اخلاقی فرد فاسق یکسان نیست. تنزل یافتن منزلت اخلاقی شخص فاسق به این معناست که فاعل‌های اخلاقی در قبال او مسئولیت کمتری دارند و وظایف آنها متناسب با این شأن اخلاقی تعیین می‌گردد. به سبب همین شأن نازل فرد فاسق است که در نظام اخلاقی اسلامی، نوع تعامل با او با نوع تعامل با مؤمن تفاوت‌هایی دارد.

۱-۴. شواهدی بر تفاوت شأن اخلاقی فاسق و غیر فاسق

اصل اولی در اخلاق معاشرت اسلامی، خوش‌بینی و اعتماد به دیگران است؛ اما این اعتماد و اطمینان، در خصوص فاسق استثنا شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمُ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِحِّبُوا عَلَىٰ مَا

فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» (حجرات: ۶)؛ ای اهل ایمان! اگر فرد فاسقی خبری برایتان آورد، (در آن) بررسی کنید. مبدا نادانسته به قومی زیان رسانید. آن گاه به دلیل کاری که کرده‌اید، پشیمان شوید. مؤمن فاسق به دلیل آلودگی به گناه، در درجات پایینی از انسانیت قرار دارد و از این رو منزلت اخلاقی او نیز پایین‌تر از مؤمن متقی است. خبر عادل، قابل اعتماد است و اصل اولی، حکم به صحت خبر می‌کند؛ اما اگر فاسقی مطلبی را خبر داد، نباید بدون تحقیق و بررسی، صحت آن خبر را پذیرفت. چنان که گذشت، فاسق، هم شامل مؤمن عاصی می‌شود و هم شامل کافر؛ از این رو لزوم بررسی صحت و سقم خبر فاسق، هم شامل مؤمن عاصی و هم شامل کافر می‌شود.

این عدم اعتماد به فاسق، در موارد خطیر و حائر اهمیت، همچون شهادت در محاکم، تأکید بیشتری می‌یابد. بر اساس صریح آیات قرآن، کسی که در دادگاه بخواهد له یا علیه کسی شهادت دهد، باید عادل باشد: «فَإِذَا بَلَغَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ» (طلاق: ۲)؛ پس چون عده آنان به سر رسید، [یا] به شایستگی نگاهشان دارید یا به شایستگی از آنان جدا شوید، و دو تن [مرد] عادل را از میان خود گواه گیرید و گواهی را برای خدا به پا دارید. «عدالت» در مقابل «فسق» قرار دارد و به معنای ملکه‌ای است که فرد را به پرهیزکاری و اجتناب از گناه سوق می‌دهد. مفهوم آیه شریفه این است، کسی که عدالت ندارد، یعنی فاسق است، نمی‌تواند در محکمه شهادت دهد.

تفاوت منزلت فاسق با غیر فاسق، در آداب معاشرت نیز به چشم می‌خورد. روح انسان بسیار گیرا و تأثیرپذیر است و دوستی و همنشینی با دیگران موجب تأثیرپذیری انسان از آنها می‌شود. از این رو انتخاب همنشین بسیار اهمیت دارد. در میان توصیه‌های اخلاقی اسلام، به همان اندازه که بر همنشینی با صالحان تأکید شده، از دوستی با فاسقان نهی است: «وَإِيَّاكَ وَ مَصَاحِبَةَ الْفَاسِقِ، فَإِنَّهُ بَأْتِكَ بِأَكْلَةٍ» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۴، ص ۶۹۲)؛ از همنشینی با فاسق بپرهیز که او تو را به لقمه نانی می‌فروشد. به فرموده حضرت صادق علیه السلام، این دوری مؤمنان از گناهکاران، خود موجب نوعی تحقیر و استخفاف برای گناهکاران است: «وَ بُغْضُ الْأَبْرَارِ لِلْفُجَّارِ خِزْيٌ عَلَى الْفُجَّارِ» (همان، ص ۶۹۱)؛ و دشمنی نیکان با بدان، خواری بدان است. این نشان می‌دهد که شأن اخلاقی فاسق به گونه‌ای است که تکلیف اخلاقی ما در برابر او، به اندازه تکالیف اخلاقی ما در برابر مؤمن صالح نیست.

شأن نازل اخلاقی فاسق به همین جا ختم نمی‌شود. وظیفه اخلاقی در هنگام ملاقات با مؤمنان دیگر، گشاده‌رویی و مهربانی است؛ چراکه این کار از مصادیق حسن خلق است. از ویژگی‌های انبیا و اولیای الهی نیز گشاده‌رویی است؛ اما همین رفتار که دارای ارزش اخلاقی است، انجام آن در برابر فاسق به ضدارزش تبدیل می‌شود و ترش‌رویی ارزش اخلاقی می‌یابد: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام، قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: أَمَرْنَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي يَوْجُهُ مَكْفَهْرَةً» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۹، ص ۴۹۲)؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما امر فرمودند که با گناهکاران با چهره‌ای درهم کشیده برخورد کنیم. این نحوه برخورد با گناهکاران به عنوان دستورالعملی در نهی از منکر مورد توجه است؛ به گونه‌ای از نخستین مراحل نهی از منکر و پیش از نهی لسانی و عملی ذکر شده است.

فروتر بودن شأن اخلاقی گناهکار، در مسئله غیبت نیز خودنمایی می‌کند. در خصوص کافر دیدیم که منزلت نازل اخلاقی او ایجاب کرده است که غیبت او ایرادی نداشته باشد. فسق نیز - چنان که گذشت - نوعی کفر و انکار عملی است و در حقیقت، فاسق به هنگام ارتکاب گناه، عملاً خدای متعال و وجوب طاعت او را منکر شده است و از این حیث منزلتی شبیه کافر پیدا می‌کند و از این رو غیبت او قبحی ندارد: «لیس للفاسق غیبه»؛ اما فاسق نیز مراتب و درجاتی دارد. گاهی فسق محدود به انجام عمل قبیح خاصی است و فرد هنوز رگه‌هایی از حیا در برابر ذات باری تعالی دارد و گاه فسق گسترده و فراگیر می‌شود و فاسق پرده حیا را به‌طور کلی می‌برد و از انجام هیچ گناهی ابا ندارد. در صورت دوم، حرمت فرد به‌طور چشمگیری کاهش می‌یابد؛ چراکه خود او با شکستن حریم الهی، حرمتی برای خودش قائل نیست و از این رو بر دیگران نیز تکلیفی در رعایت حرمت او نیست. «امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ أَلْقَى جَلْبَابَ الْحَيَاءِ فَلَا غَيْبَةَ لَهُ» (مفید، ۱۴۱۳ق، ص ۲۴۲)؛ کسی که چادر حیا را از سر بیفکند، غیبت ندارد. بازگویی زشتی‌های چنین فردی، نه تنها به‌لحاظ اخلاقی بد نیست، بلکه سفارش‌های رسیده از اهل بیت علیهم السلام نشان از آن دارد که مؤمنان وظیفه دارند او را رسوا سازند: «أَنْتَزَعُونَ عَنْ ذِكْرِ الْفَاجِرِ أَنْ تَذْكُرُوهُ، فَادْكُرُوهُ يَعْزِفُهُ النَّاسُ» (متقی، ۱۴۰۹ق، ج ۳، ص ۵۹۵)؛ آیا پروا دارید از نام بردن فاسق؟ نام او را ببرید تا مردم او را بشناسند.

اما کسی که فسق او محدود به بروز رفتار یا رفتارهای غیراخلاقی معدودی است، به‌میزان فسقش میزان شأن و حرمت او نیز تعیین می‌شود. از این رو چنین کسی را فقط می‌توان در خصوص آن رفتار زشت به بدی یاد کرد و شرط آن هم این است که آن رفتار بد را آشکارا انجام داده باشد، نه در خفا و نهان: امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِذَا جَاهَرَ الْفَاسِقُ بِفِسْقِهِ فَلَا حُرْمَةَ لَهُ وَلَا غَيْبَةَ» (کلینی، ۱۴۲۹ق، ج ۱۲، ص ۲۸۹)؛ هنگامی که فاسق فسقش را آشکار می‌کند، حرمتی ندارد و غیبتش اشکال ندارد.

نتیجه‌گیری

بر اساس آیات و روایات، شأن اخلاقی انسان، نه بر اساس خصوصیات زیست‌شناختی، بلکه بر اساس امری فرامادی و مرتبط با کرامت اکتسابی انسان تعیین می‌شود. ایمان از ارکان مرتبه متعالی انسانیت است و این مرتبه متعالی، با ایمان به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز می‌شود. بر این اساس، کافر در مراتب پایین انسانیت قرار می‌گیرد. به سبب همین جایگاه نازل انسانی، مسئولیت اخلاقی ما در برابر کفار، کمتر از مسئولیتیمان در قبال مؤمنان است و شواهدی چند از دستورهای اخلاقی برگرفته از آیات و روایات، این مطلب را تأیید می‌کنند. مؤمنان نیز چون درجات و مراتب مختلفی به‌لحاظ شدت و ضعف ایمان دارند، منزلت اخلاقی متفاوتی را دارا هستند. منزلت اخلاقی مؤمن فاسق با منزلت اخلاقی مؤمن متقی یکسان نیست و در این خصوص نیز شواهد متعددی از توصیه‌های اخلاقی در نحوه تعامل با فساق و اتقیا وجود دارد که بر وجود این تفاوت صحه می‌گذارند.

منابع

نهج البلاغه، ۱۴۱۴، ترجمه صبحی صالح، ۱۴۱۴ق، قم، هجرت. صحیفه سجادیه، ۱۳۷۶، قم، الهادی.

ابن منظور، محمدبن مکرم، ۱۴۱۴ق، لسان العرب، بیروت، دار الفكر للطباعة و النشر. پاینده، ابوالقاسم، ۱۳۸۲، نهج الفصاحة، تهران، دنیای دانش.

جبعی عاملی، زین الدین، ۱۴۰۸ق، کشف الریبه عن احکام الغیبه، بیروت، دار الأضواء. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۲، تسنیم؛ تفسیر قرآن کریم، قم، اسراء.

_____، ۱۳۸۹، ادب فنای مقربان، قم، اسراء.

رجبی، محمود، ۱۳۸۰، انسان شناسی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ع.

طبرسی، فضل بن حسن، ۱۳۷۲، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ویرایش سوم، تهران، ناصر خسرو. طریحی، فخرالدین بن محمد، ۱۳۷۵، مجمع البحرين، تهران، مرتضوی.

فیومی، احمدبن محمد، ۱۴۱۴ق، المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر، قم، دار الهجرة.

قمی، علی بن ابراهیم، ۱۳۶۳، تفسیر القمی، قم، دارالکتاب.

کلینی، محمدبن یعقوب، ۱۴۲۹ق، الکافی، قم، دارالحديث.

متقی، علی بن حسام الدین، ۱۴۰۹ق، کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، (بکری حیاتی و صفوه سقا، مصححین)، بیروت، مؤسسه الرسالة.

مصباح، محمدتقی، ۱۳۸۲، کاوش ها و چالش ها، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ع.

_____، ۱۳۸۸، انسان شناسی در قرآن، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ع.

مصطفوی، حسن، ۱۳۶۸، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مغنیه، محمدجواد، ۱۳۷۸، ترجمه تفسیر کاشف، ترجمه موسی دانش، قم، بوستان کتاب.

مفید، محمدبن محمد، ۱۴۱۳ق، الاختصاص، قم، المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید.

Anne Waren, Mary, 2003, "Moral Status", *In A Companion To Applied Ethics*, Malden, Blackwell Publishing.

Audi, Robert, 1999, "Moral Status," *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, UK, Cambridge University Press.

Macklin, Ruth, 2003, "Dignity is a Useless Concept", *British Medical Journal*, Vol 327, Issue 7429, P 1419-1420.

Nordenfelt, Lennart, 2012, Dignity, *In Encyclopedia of Applied Ethics* (Second), UK, Academic Press.